داریوش رحمانیان در نشست «ایران در پیچ تاریخی دیگر» تبیین کرد

جامعه ایران زنده و پویاست

اندیشه ایرانی، بن‌مایه‌ای از امید دارد

تحلیل

مهرانه صبری
گروه اندیشه

دومین نشست «ایران در پیچ تاریخی دیگر؛ از منطق موقعیت تا روایت استقامت» با سخنرانی دکتر داریوش رحمانیان، استاد تاریخ دانشگاه تهران، در مؤسسه رحمان برگزار شد. او تلاش کرد ذیل این عنوان به سه پرسش برگزارکنندگان این نشست پاسخ دهد؛ اول جامعه ایرانی در این پیچ تاریخی به کدام سو می‌رود؟ دوم، منطق موقعیت کنونی چیست؟ و سوم، شکاف گفتمانی جریان‌های سیاسی را چگونه باید فهمید؟ او با نقد «روایت شکست» از تاریخ ایران، بر «روایت مقاومت» تأکید کرد و با تمثیل‌هایی از عرفان ایرانی (مانند «در راه بودن» به جای «از راه افتادن»)، جامعه ایران را زنده، پویا و برخوردار از بن‌مایه‌ای عمیق از امید و شادی توصیف کرد. او با رد کلیشه‌هایی چون بی‌سوادی و انفعال تاریخی ایرانیان، تأکید کرد که ایرانیان، فرهیخته هستند و فرهنگ ایرانی زنده و بالنده است. رحمانیان تحولات ایران را تلفیقی از پیوستگی و گسست دانست. او انقلاب مشروطه را نقطه گسست از «شخص‌محوری» به سمت نهاد و قانون معرفی کرد و کودتای ۲۸ مرداد را آغاز فروپاشی «پادشاهی» دانست که زمینه را برای انقلاب ۵۷ و طرح «جمهوری‌خواهی» در ایران فراهم آورد. در نهایت، او با استناد رخداد تلخ دی‌ماه اخیر، نتیجه گرفت که جامعه ایران باوجود فرازونشیب‌ها، «از راه نیفتاده» و همچنان در مسیر پویایی و مقاومت تاریخی خود گام برمی‌دارد.

داریوش رحمانیان سخنان خود را با تأکید بر مفهوم «جنگ روایت‌ها» آغاز کرد و به نقد جریانی پرداخت که تاریخ ایران را تاریخ شکست‌ها می‌خواند. وی گفت: «وقتی تاریخ اخیر ایران را با مطالعه آثار پرشمار پژوهشگران و مورخان خود مرور می‌کنیم، با دیدگاهی روبه‌رو می‌شویم که من سال‌هاست نام آن را «روایت شکست» گذاشته‌ام. بسیاری از پژوهشگران ما گرفتار «روایت شکست» هستند؛ می‌گویند مشروطه شکست خورد، نهضت ملی شکست خورد و اصلاحات به بن‌بست رسید؛ من با این نگاه مخالف هستم. تاریخ ایران «روایت استقامت، ماندگاری و پایداری» است. ما برخلاف بسیاری از ملل منطقه، چند هزار سال است که به عنوان یک قلمرو سیاسی و فرهنگی معین، سرپا مانده‌ایم.»

> به شدت در برابر روایت‌های شکست می‌ایستیم. یک ملت گام به گام پیش می‌رود: دو گام، سه گام جلو می‌رود و گاهی یک یا دو گام هم عقب می‌نشیند. این به مفهوم «شکست» نیست. وقتی به تاریخ می‌نگرم، می‌بینم که «در راه» هستیم و از راه نیفتاده‌ایم. دی‌ماه امسال نیز یکی از نشانه‌های همین «از راه نیفتادن» بود

رحمانیان، برای تبیین مفهوم «ماندگاری» از دو تمثیل تاریخی بهره گرفت. اول، حکایتی از شیخ ابوسعید ابوالخیر: «روزی یکی از مریدان یک طریقت رقیب آمد و دید شیخ در حلقه یارانش نشسته و مریدان خود را به‌اصطلاح تذکر می‌دهد. فریاد کشید: «ای شیخ، چه نشسته‌ای که فلان مرید اطراف تو در فلان راه افتاده است، مست و خراب؟» شیخ به آرامی پاسخ داد: «الحمدلله که در راه افتاده است، از راه نیفتاده!»» تمثیل دوم از مثنوی مولانا بود که در آن، شاخ درخت به شخصی که می‌خواهد آن را ببرد، می‌گوید: «تو هم کج باش، اماتر باش. خشک نمی‌رود.» رحمانیان در توضیح این تمثیل گفت: «به گمان من، رویدادها نشان‌دهنده تازه و شاداب بودن ملت است.»

فرهیختگی در ایران

رحمانیان در بخش دیگری از سخنان خود به نقد کلیشه «بی‌سوادی مردم» در انقلاب مشروطه پرداخت و آن را با مفهوم «فرهیختگی» در تقابل قرار داد. وی گفت: «می‌گویند بیش از ۹۰ یا ۹۵ درصد مردم در دوران مشروطه بی‌سواد بودند و بنابراین طبیعی و کاملاً مورد انتظار و بلکه حتمی‌الوقوع بود که انقلابشان شکست بخورد. اما در اینجا نکته‌ای فراموش می‌شود: تفاوت میان ملتی که بخش بزرگی از جمعیتش ناخوانا هستند، اما «فرهیخته» است؛ زیرا سنت دارد، تاریخ دارد و ادبیاتی گرانبار و پربار دارد. حتی عشایر زیر سیاه‌چادرهایشان شاهنامه و گلستان و بوستان می‌خواندند.»

ملت مطالبه‌گر

رحمانیان سخنان خود را با تأکید بر آرمان برابری‌خواهانه انقلاب مشروطه ادامه داد: «مردم با هر باوری، با هر نژادی، با هر زبانی: ترک، فارس، مازنی، گیلک، عرب، ترکمن، بلوچ؛ همه اینها مردم ایران‌اند. مشروطه چنین آرمانی را مطرح کرد و پیش روی ما گذاشت. سنی، شیعه، مسلمان، غیرمسلمان؛ همه در برابر قانون کشور برابرند.»

رحمانیان با نقد روایت‌هایی که ایرانیان را مردمی «خمود و استبدادپذیر» معرفی می‌کنند، تأکید کرد: «اگر تاریخ ما را بخوانید، اتفاقاً ایرانیان یکی از مطالبه‌گرترین ملت‌های تاریخ جهان‌اند. کمتر ملتی در تاریخ خود اینقدر تحول‌خواه و مطالبه‌گر بوده است و همین ویژگی، این ملت را در طول تاریخ از کوره راه‌ها عبور داده است.»

استاد تاریخ دانشگاه تهران در عین حال به یک «مشکل» تاریخی در جنبش‌های ایران پیش از مشروطه اشاره کرد: «پیش از مشروطه، جنبش‌های ایرانیان، علیه «شخص» است، نه علیه نهاد و حکومت. یعنی شخص پادشاه را مسئول می‌دانند و شخص را عوض می‌کنند.» او میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله را اولین متفکری دانست که این مسأله را دریافت: «ما علیه شاه قیام می‌کردیم، اما علیه پادشاهی خودکامه خیر.» رحمانیان سپس انقلاب مشروطه را «گسستی با این شخص‌محوری در فکر و فرهنگ سیاسی ایران» توصیف کرد؛ یعنی تغییر سؤال از «چه کسی باید حاکم باشد؟» به «چگونه باید حکمرانی کرد؟» تغییر پارادایم دادیم.

تغییر پارادایم در اندیشه سیاسی ایرانیان

استاد تاریخ دانشگاه تهران در ادامه به بررسی فراز و فرودهای گفتمانی در تاریخ معاصر ایران پرداخت و گفت پس از مشروطه، «گفتمان مشت آهنی» زمینه‌ساز برآمدن رضاخان شد. او با اشاره به طرح جمهوری‌خواهی در سال ۱۳۰۱ با عنوان «جمهوری رضاخانی»، به مخالفت علما با این طرح اشاره کرد: «در تظاهراتی که در اواخر اسفند ۱۳۰۱ علیه جمهوری رضاخانی برپا شد... سردمدار مخالفت، فقها و علمای شیعه بودند.» رحمانیان سپس به نقطه عطفی در این روند اشاره کرد: «کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ یک نقطه عطف مهم در این ماجرا بود. چه کرد؟ تقدس پادشاهی را از آن گرفت، شکست و لطمه بسیار بزرگی به آن وارد کرد و اینچنین راه را برای طرح یک پرسش مهم باز کرد: چطور انقلاب ایران، «جمهوری» و «اسلامی» شد؟»

او با اشاره به انقلاب ۵۷ گفت که تبیین‌های مرسوم اقتصادمحور و سیاست‌محور نمی‌توانند توضیح دهند که چرا این انقلاب «اسلامی» شد: «این را نمی‌توانیم با همان تبیین‌های مرسوم توضیح دهیم. یک شیفت پارادایمیک، یک گسست گفتمانی در اندیشه سیاسی و فرهنگ سیاسی ایرانیان رخ داد و آن چیزی نبود جز شکست «پادشاهی». این شکست، راه را برای گرایش به «جمهوری‌خواهی» گشود.»

رحمانیان توضیح داد که پس از ۲۸ مرداد، پادشاه‌خواهی به «نماینده غرب» تبدیل شد و همزمان، گفتمان «غرب‌زدگی» شکل گرفت: «در این راستا نباید حرف‌ها و آثار احمد فردید را دست‌کم گرفت؛ کسی که زیرساخت فلسفی گفتمان غرب‌زدگی را فراهم آورد و جلال آل‌احمد مروج آن شد.»

> **مطالبه ایرانیان: حق حاکمیت ملی**
>
> برش
>
> اما نکته قابل توجه سخنان رحمانیان آنجا بود که تصریح کرد: «ما ایرانیان در تاریخ به عنوان «فرانسویان آسیا» شناخته شده‌ایم؛ هم به دلیل فرهنگ شاعرانه و هم به دلیل ناآرامی و بی‌تابی در برابر ظلم. تاریخ ما پر از شورش‌های جانانه است (حتی در برابر مغولان).

مأموریت دانشگاه‌های علوم‌انسانی در دنیای امروز

دیالکتیک معرفتی

چرا علوم انسانی باید با علوم دیگر وارد گفت‌وگو شود؟

راهبرد

دکتر رضا ماحوزی
استاد فلسفه و عضو هیأت علمی پژوهشگاه مطالعات فرهنگی و اجتماعی وزارت علوم

مسأله دانشگاه و جایگاه آن در نظام دانایی معاصر، به یکی از بنیادی‌ترین دغدغه‌های اندیشه‌ای جهان امروز بدل شده است و علوم انسانی به دلیل نسبت وثیقی که با فهم انسان، جامعه، فرهنگ، قدرت و معنا دارد، نقشی مضاعف و تعیین‌کننده در تحولات جهان دارد. تحولات شتابان جهان معاصر، پیچیدگی مسائل انسانی و اجتماعی و دگرگونی‌های عمیق در ماهیت دانش، این پرسش بنیادین را پیش روی ما می‌نهد که دانشگاه علوم انسانی امروز باید چه مأموریتی بر عهده گیرد؟ و چگونه باید در نسبت با دیگر حوزه‌های دانش بازتعریف شود؟ آیا دانشگاه علوم انسانی صرفاً نهادی برای بازتولید سنت‌های فکری گذشته است یا باید در مقام کنشگری فعال، در شکل‌دهی به افق‌های نوین مشارکت کند؟ دکتر رضا ماحوزی، در گفتار پیش‌رو می‌کوشد این پرسش‌ها را واکاوی کند و نشان دهد که بازاندیشی در ساختار و مأموریت این دانشگاه، نه یک دغدغه صرفاً آموزشی، بلکه ضرورتی معرفتی است. ایده اصلی او، طرح الگویی فلسفی برای دانشگاه علوم انسانی است که در آن، علوم انسانی نه به‌مثابه حوزه‌ای منزوی و منفک از سایر علوم، بلکه به‌عنوان بخشی زنده، پویا و گفت‌وگومحور از کلیت نظام دانش فهم می‌شود. او تأکید می‌کند که دانشگاه علوم انسانی باید در تعامل مستمر و خلاق با دانشگاه‌ها و پژوهشگاه‌های غیرعلوم انسانی قرار گیرد تا بتواند به رشد متوازن دانش و حل مسائل پیچیده جهان معاصر یاری رساند. مکتوب حاضر متن ویرایش و تلخیص شده «ایران» از سخنرانی اوست که با عنوان «ایده فلسفی دانشگاه علوم‌انسانی» در محل دانشگاه علامه طباطبایی ارائه شده است.

ایده تشکیل دانشگاه علوم‌انسانی

موضوع ما در این گفتار «ایده تشکیل دانشگاه علوم‌انسانی» است که از سه منظر «ایران»، «جامعه ایران» و «آموزش عالی در ایران» می‌توان آن را محل تأمل قرار داد. منظر اول، ایده فلسفی دانشگاهی است که می‌خواهد از نظر محتوا، صورت و کاربرد، قطب علوم انسانی کشور باشد و موجب رشد و ارتقای این حوزه شود؛ به‌گونه‌ای که هم وارد عرصه سیاست‌گذاری فرهنگی شود و هم بتواند به جریان‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و علمی کشور جهت دهد.

منظر دوم، ایده فلسفی دانشگاهی است که می‌خواهد با دانشگاه‌های غیرِ علوم‌انسانی وارد تعامل و همکاری آکادمیک شود تا از رهگذر این تعامل، به رشد و ارتقای علوم انسانی کمک کند. بنابراین، در این معنا، کلیت نظام دانش مدنظر قرار می‌گیرد و باید دید دانشگاه علوم انسانی چه خدمتی می‌تواند به این کلیت ارائه دهد.

منظر سوم، ایده‌ای فلسفی است که ذیل آن، مباحثی از این دست مطرح می‌شود؛ مانند اینکه آیا آزادی آکادمیک استادان دانشگاه علوم انسانی متمایز از استادان دانشگاه‌های فنی-مهندسی است؟ یا بحثی فلسفی درباره استقلال دانشگاه علوم انسانی از دولت، جامعه و اقتصاد، در قیاس با دانشگاه‌هایی که به‌نحوی با صنعت و جامعه پیوند دارند؛ یا بحث درباره مأموریت و مسئولیت دانشگاه علوم انسانی در مواجهه با زیست‌بوم‌های بیرونی و نیز اخلاق پژوهش و آموزش در این دانشگاه.

در این گفتار، تمرکز بر منظر دوم است؛ جایی که دانشگاه علوم انسانی می‌خواهد در نسبت با پژوهشگاه‌ها و دانشگاه‌های غیر علوم انسانی، به نظام کلی علم خدمت کند. اگر این امر محقق شود، دو منظر دیگر، یعنی ارتقای خود علوم انسانی و بحث‌های فلسفی درباره اجزا و ارکان دانشگاه، نیز تقویت خواهند شد.

چرا مرز میان علوم، در ایران امروز پررنگ‌تر است؟

اگر به تاریخ حدود ۹۰ ساله دانشگاه در ایران بنگریم، درمی‌یابیم که دانش عالی علوم جدید در یک قرن اخیر، لزوماً محصول دانشگاه نبوده، بلکه دانشگاه یکی از آورندگان و مصرف‌کنندگان علوم و دانش عالی بوده است. اگر این را بپذیریم و به کنشگری نهادها و افراد دیگری که علوم جدید را وارد ایران کرده‌اند توجه کنیم، متوجه می‌شویم که در «زمین واقعیت»، تفکیک‌های چندگانه‌ای که امروز میان علوم انسانی، علوم پایه، علوم فنی‌مهندسی، علوم پزشکی و دیگر حوزه‌ها می‌بینیم، در تاریخ صدساله ایران چندان وجود نداشته است.

برای این ادعا می‌توان شواهد فراوانی آورد. به‌عنوان نمونه، اگر به جنبش چپ در ایران توجه کنیم، می‌بینیم که آثار نویسندگان آن هم از زیست‌شناسی بهره می‌گیرد، هم فلسفه علم را مطرح می‌کند، هم ادبیات تولید می‌کند، منطق دارد، به علوم پایه توجه دارد، در ریاضیات سخن می‌گوید، از شیمی و فیزیک کمک می‌گیرد و حتی از پزشکی نیز پیشنهاداتی ارائه می‌دهد؛ یعنی دانش را به‌مثابه یک کلیت در نظر می‌گیرد. در اینجا جنبش چپ، صرفاً به‌عنوان نمونه‌ای تاریخی و نه به‌عنوان یک ارزش ذکر شد.

> آنچه امروز در کشور شاهد آن هستیم، رشته‌گرایی مفرط است که در دانشگاه‌های ما به‌مثابه یک ارزش تلقی می‌شود، به‌گونه‌ای که حتی فعالیت آکادمیسین‌ها در چند حوزه، رفتاری غیرآکادمیک دانسته می‌شود. این تفکیک افراطی، امکان گفت‌وگوی علمی و تولید دانش جامع را به‌شدت محدود کرده است

نقد رویکرد رشته‌گرایی مفرط

اگر فراتر از این شواهد برویم و به تاریخ طبیعی علوم و دانش‌ها بنگریم، درمی‌یابیم که تفکیک‌هایی که امروز در نظام آموزش عالی ما وجود دارد، بویژه در چهار یا پنج دهه اخیر، به‌شدت نیازمند بررسی جامعه‌شناختی و روان‌شناختی است: اینکه چرا علوم را به‌صورت سیلویی در ایران ابژه‌سازی می‌کنیم، در حالی که در نظام‌های آموزش عالی معاصر جهان، شیوه‌های متعددی برای برقراری ارتباط میان حوزه‌های دانش وجود دارد.

امروز دیگر مسأله فقط میان‌رشته‌ای بودن نیست. در کنار آن، چندرشته‌ای، فرارشته‌ای، فراتررشته‌ای، رویکردهای کاربردی مسأله‌محور، رویکردهای میان‌فرهنگی و سویه‌های دیگر نیز بارها تأکید کرده‌اند که دانش امری پیچیده است؛ سیلویی نیست و نمی‌توان آن را با یک خط تخصصی واحد، یک موضوع یا یک ابژه مشخص، به‌طور کامل شناخت.

آنچه امروز در کشور شاهد آن هستیم، «رشته‌گرایی مفرط» است که در دانشگاه‌ها به‌مثابه یک ارزش تلقی می‌شود، به‌گونه‌ای که حتی فعالیت یک آکادمیسین در چند حوزه، رفتاری غیرآکادمیک دانسته می‌شود. این تفکیک افراطی حتی در نوع جشنواره‌ها و جوایز نیز قابل مشاهده است. در چنین وضعیتی، طراحی ایده‌ای فلسفی برای دانشگاه علوم انسانی که علوم صرفاً به دور خود بچرخند و پیرامون را نبینند، بسیار مخرب خواهد بود.

نیاز دانشگاه به دیالوگ‌های علمی

دانشگاه علوم انسانی، به‌عنوان یکی از دانشگاه‌های تخصصی، در دنیا نیز نمونه‌هایی دارد؛ اما مسأله اساسی این است که این دانشگاه‌ها چگونه عمل می‌کنند. وضعیت فعالیت علمی استادان ما، تحت تأثیر آیین‌نامه‌ها و قوانین، آنها را به سمت فردگرایی و جزیره‌گرایی سوق داده است. نوعی انشقاق در پایین‌ترین سطوح فعالیت علمی وجود دارد که امکان دیالوگ را منتفی کرده است؛ از دیالوگ میان همکاران یک دپارتمان تا دیالوگ دانشگاه با نهادهای بیرونی. این وضعیت، کار سیاست‌گذاری برای طراحی ایده‌ای جامع در دانشگاه علوم انسانی را دشوار می‌کند؛ بویژه اگر اصل بر «گفت‌وگوی نظام‌های دانشی با یکدیگر» باشد.

در چنین نگاهی، دانشگاه علوم انسانی خود را نهادی منفک از دیگر دانشگاه‌ها نمی‌بیند، بلکه در گفت‌وگو و تعامل مستمر با آنهاست. مگر می‌شود نظریه‌های زیست‌شناسی بر فلسفه اثر نگذاشته باشند؟ یا نظریه‌های فنی‌مهندسی بر فهم الهیاتی بی‌تأثیر بوده باشند؟ شناخت هر حوزه تخصصی ذاتاً امری بین‌رشته‌ای و بین‌گفتمانی است. در دیالوگ با زیست‌شناسان، شیمی‌دانان و فیزیک‌دانان است که درمی‌یابیم بخشی از نظریه‌های فلسفی درست یا نادرست‌اند. تنها در ذیل مفهوم «کنار گذاشتن صندلی راحتی» است که انسان می‌فهمد واقعاً درباره چه سخن می‌گوید؛ یعنی ترک عادت نوشتن صرفاً برای خود و نزدیکان علمی و رفتن به سوی گفت‌وگو با دیگر حوزه‌ها.

تأمل فلسفی؛ ضرورتی انکارناپذیر

اگر دانشگاه علوم انسانی بخواهد دارای ایده‌ای فلسفی باشد، باید درباره نحوه این ارتباط، مسیر و مقصد، نقش دپارتمان‌ها، وضع هنجارها، معرفی ضدهنجارها، مواجهه با هویت‌های دیجیتال و حتی مسائل ناشناخته آینده «فیلسوفانه» بیندیشد. امروز حتی در خود فلسفه نیز، تأمل در مفاهیم بدون توجه به جهان جدید کافی نیست. نمونه‌های اندکی از گفت‌وگوی جدی میان سنت فلسفی ایرانی و فلسفه‌های جدید وجود دارد. این امر نشان می‌دهد که تأمل فلسفی، چه در نسبت با علم، چه سیاست، ملت‌سازی و دیگر حوزه‌ها، ضرورتی انکارناپذیر است.

> **ترک صندلی راحتی**
>
> برش
>
> تأمل فلسفی از دو منظر عام ضروری است: اول آنکه خود دانش فلسفی نیز قدرت کلاسیک پیشین را از دست داده و به قلمروهای دیگر واگذار شده است؛ به‌گونه‌ای که امروز اخلاق‌پژوهان، هنرمندان و حتی مهندسان نیز تأمل فلسفی می‌کنند. دوم آنکه حتی در درون فلسفه نیز، فیلسوفان به تأملات اخلاقی، هنری، دین‌شناختی و الهیاتی می‌پردازند. بنابراین دانشگاه علوم انسانی آینده، باید خود را نه نهادی منفک، بلکه عنصری پویا در شبکه‌ای پیچیده از دانش ببیند که تنها از طریق دیالوگ مداوم و «کنار گذاشتن صندلی راحتی»، می‌تواند به مسئولیت‌های معرفتی خود در مواجهه با پیچیدگی‌های زیست‌بوم نوین عمل کند.

ایران
با رسانه‌های متنوع مؤسسه ایران
دیده خواهید شد
الوفاق
IRAN DAILY
ایران online
ایران دانشجویی
خط ویژه
پذیرش آگهی
۱۸۷۷
ایران مناقصه مزایده فراخوان